



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هجرت رسول اکرم (ص)

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

اجتماع در دارالندوه:

پیش از این در احوالات اجداد پیغمبر گفته شد: قصی بن کلاب، جد اعلای رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بی از اینکه بر تمام قبائل قریش سادت و آقایی یافت، از جمله کارهایی که در مکه انجام داد این بود که خانقاه را برای مشورت در اداره کارها و حل مشکلات و پیش آمدها اختصاص داد و پس از وی نیز بزرگان مکه برای مشورت در کارهای مهم خویش در آنجا اجتماع میکردند

این جریان هم که پیش آمد قریش، بزرگان خود را خبر کردند تا برای تصمیم قطعی در باره محمد (ص) به شور و گفتگو بپردازند و قانونشان هم این بود که افراد پائین تر از چهل سال حق ورود به دارالندوه را نداشتند محدث بزرگوار، مرحوم طبرسی (ره) دنباله ماجرا را اینگونه نقل کرده می نویسد:
برای مشورت در اینکار، چهل نفر از بزرگان در دارالندوه جمع شدند، و چون خواستند وارد شور و مذاکره شوند در میان دارالندوه پیرمردی را دید باقیافعی جالب و ظاهرالصلاح که دم در آمده و اجازه ورود

به مجلس را می خواهد و چون از او پرسید تو کیستی؟ او جواب داد:
- من پیرمردی از اهل نجد هستم که وقتی از اجتماع شما باخبر شدم برای همفکری و مشورت با شما خود را به اینجا رساندم شاید بتوانم کمکی فکری در اینباره به شما بنمایم، در بیان موضوع را به اطلاع اهل مجلس رساند و اجازه ورود پیر نجدی به مجلس صادر گردید.
این پیرمرد کسی جز شیطان و ابلیس نبود که به این صورت در آمده و خود راه مجلس رسانده بود.

در اینوقت ابوجهل به سخن آمد و گفت: ما اهل حرم خدائیم که در هر سال دو بار اعراب به شهر ما آیند و ما را گرامی دارند و کسی را در ما طعمی نیست و پیوسته چنان بودیم تا اینکه محمد بن عبدالله در میان ما نشو و نما کرد و ما او را به خاطر صلاح و راستی و درستی، "امین" خواندیم و چون به مقام و مرتبای رسید مدعی نبوت شد و گفت: از آسمانها برای من خبر می آورند و بدنبال آن خردمندان ما را سفیه و بی خرد خواند و خدایان ما را دشنام داد و جوانانمان را تباه ساخت و جماعت ما را پراکنده نمود، و چنین پندارد که هر که از ما مرده در دوزخ است و بر ما چیزی از این دشوارتر نیست و من در باره او فکری بنظرم رسیده!

گفتند: چه فکری؟

گفت: نظر من آن است که مردی را بکاریم تا او را به قتل برساند! در آنوقت بنی هاشم اگر خونبهای او را خواستند بجای یک خونبها ده خونبها می پردازیم!

پیرمرد نجدی گفت: این رای درست

نیست!

گفتند: چرا؟

گفت: بخاطر آنکه بنی هاشم قاتل او را هر که باشد خواهند گشت و هیچگاه حاضر نمی شوند قاتل محمد، زنده روی زمین راه برود و در اینصورت کدامیک از شما حاضر است اقدام به چنین کاری بکند و جان خود را در اینراه بدهد! وانگهی اگر کسی هم حاضر به این بشود این منجر به جنگ و خونریزی میان قبائل مکه شده و در نتیجه فانی و نابود خواهید شد.

دیگری گفت: من فکر دیگری کرده ام، و آن این است که او را در خانهای زندانی

کنیم و همچنان غذای او را بدهیم، باشد تا در همانخانه مرگش فرارسد، چنانچه زهیر و نابغه امری القیس (شاعران معروف عرب) مردند.

شیطان گفت: این رای بدتر از آن نظر اولی است!

گفتند: چرا؟

گفت: بخاطر آنکه بنی هاشم هیچگاه این را تحمل نخواهند کرد و اگر خودشان به نینهای هم از عهده شما بر نیایند در موسسهای زبارتی که قبائل به مکه می آیند از آنها استمداد کرده او را از زندان بیرون می آورند!

سومی گفت: او را از شهر خود بیرون می کنیم و با خیالی آسوده به پرستش خدایان خود مشغول می شویم.

شیطان گفت: این رای از آن هردو بدتر است!

پرسیدند: چرا؟

گفت: برای آنکه شما مردی را با ایمن زبانی صورت و بیان گرم و فصاحت لهجه به دست خود به شهرها و میان قبائل می فرستید و در نتیجه وی آنها را با بیان خود جادو کرده پیرو خود می سازد و چندی نمی گذرد که لشگری بی شمار را بر سر شما فرو خواهد ریخت!

در اینوقت حاضرین مجلس سکوت کردند و دیگر کسی سخنی نگفت و همگی در فکر فرو رفته متحیر ماندند و زوبند کردند و گفتند:

— پس چه باید کرد؟

گفت: یک راه بیشتر نیست و جز آن نیز کار دیگری نمی توان کرد و آن این است که از هر تیره و قبیلهای از قبائل و تیره های عرب — حتی از بنی هاشم — یک مرد را انتخاب کنید و هر کدام شمشیری به دست گیرند و یک مرتبه بر او بتازند و همگی بر او شمشیر بزنند و در قتل او شرکت جویند، و بدین ترتیب خون او در میان قبائل عرب پراکنده خواهد شد و بنی هاشم نیز که خود در قتل او شرکت داشتند نمی توانند

مطالبه خونش را بکنند و بناچار به گرفتن خونبها راضی می شوند و در آنصورت بجای یک خونبها سه خونبها می دهید!

گفتند: آری ده خونبها خواهیم داد!

این سخن را گفته و همگی رای پیرمرد را تصویب نمودند و گفتند: بهترین رای همین است. و بدینمنظور از بنی هاشم نیز ابولهب را با خود همراه ساخته و از قبائل دیگر نیز از هر کدام شخصی را برای اینکار برگزیدند.

هجرت رسول خدا (ص):

ده نفر — یا به نقلی پانزده نفر — که هر یک با دو نفر آنها از قبیلای بودند شمشیرها و خنجرها را آماده کردند و بمنظور کشتن پیامبر اسلام به پشت خانه رسول خدا (ص) آمدند و چون خواستند وارد خانه شوند ابولهب مانع شد و گفت:

در اینخانه زن و کودک خفته اند و من نمی گذارم شما شبانه با اینوضع به خانه بریزید، زیرا ترس آن هست که درگیر و دار حمله به اطاق و بستر محمد بچه یا زنی زیر دست و پا و یا شمشیرها کشته شود و این ننگ برای همیشه بر دامان ما بماند، باید شب را در اطراف خانه بمانیم و پاس دهیم و همینکه صبح شد نقشه خود را عملی خواهیم کرد.

از آنسو، جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و توطئه مشرکین را در ضمن آیه "و از یمکر یک الذین کفروا لیهبتوک او یقتلوک" او یخروجوک و یمکرون و یمکروالله و الله خیر الماکرین" (۱) به اطلاع آنحضرت رسانید، رسول خدا (ص) که به گفته جمعی از مورخین، خود را برای مهاجرت به یثرب از پیش آماده و مقدمات کار را فراهم کرده بود تصمیم گرفت همان شب از مکه خارج شود، اما اینکار خطرناکی را هم در پیش داشت که مقابله با آنها نیز پیش بینی شده بود، زیرا با توجه به اینکه خانه های مکه در آنزمان عموماً دیوارهای بلندی نداشت و مردم از خارج خانه می توانستند رفت و آمد افراد خانه را زیر

نظر بگیرند رسول خدا (ص) باید مردی را بجای خود در بستر بخواهاند تا مشرکین نفهمند او در بستر مخصوص خود نیست و کار بتعویق نیفتد، و انتخاب چنین فردی هم آسان نیست، زیرا کسی که در آنشب در بستر پیغمبر می‌خواهد باید شخصی فداکار و از جان گذشته و مؤمن باشد و از نظر خلقیات و حرکات نیز همانند رسول خدا (ص) باشد و با تمام خطرهایی که اینکار برای او دارد آماده باشد.

پیغمبر به فرمان خدا، علی (ع) را برای اینکار انتخاب کرد و راستی هم کسی جز علی - علیه السلام - نمی‌توانست این مأموریت خطیر را انجام دهد و تا این حد به خدا و پیغمبرش ایمان داشته و در اینراه فداکار باشد.

در روایات آمده که وقتی رسول خدا (ص) جریان را به علی گزارش داد و به او فرمود: تو امشب باید در بستر من بخوابی تا من از شهر مکه خارج شوم تنها سئوالی که علی (ع) از رسول خدا کرد این بود که برسید - اگر من اینکار را بکنم جان شما سالم می‌ماند؟

رسول خدا (ص) فرمود: آری. علی - علیه السلام - سخنی دیگر نگفت و لبخندی - که کنایه از کمال رضایت او بود - بزد و بدنبال انجام مأموریت رفت و دیگر از سرنوشت خود سئوالی نکرد که آیا من در چه وضعی قرار خواهم گرفت و به سر من چه خواهد آمد.

و راستی این یکی از بزرگترین فضائل علی - علیه السلام - است و مفسران اهل سنت نیز در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و بیشتر آنها گویند این آیه شریفه که خدا می‌فرماید: "و من الناس من یشری نفسه ابتغاءً مرثات الله" (۲) در باره علی - علیه السلام - و فداکاری او در آنشب نازل شده است.

غزالی و ثعلبی و دیگران (۳) نقل کرده‌اند که در آنشب خدای تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که من میان

شما دو تن ارتباط برادری بر قرار کردم و عمر یکی را درازتر از دیگری قرار دادم، کدامیک از شما حاضر است که عمر خود را فدای عمر دیگری کند؟ هیچک از آن دو حاضر به این گذشت و فداکاری نشدند، خدای تعالی به آن دو وحی کرد: چرا مانند علی بن ابیطالب نبودید که میان او و محمد برادری بر قرار کردم و علی بجای او در بسترش خوابید و جان خود را فدای محمد کرد؟ اکنون هر دو به زمین فرود آئید و او را از دشمن حفظ کنید، جبرئیل بالای سر علی آمد و میکائیل پائین پای او و جبرئیل می‌گفت: بهمه ای علی! توئی آنکس که خداوند به وجود تو به فرشتگان خویش می‌بالد! آنگاه خدای عزوجل این آیه را نازل فرمود: "و من الناس من یشری..."

باری، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - به علی فرمود: در بستر من بخواب و پارچه مخصوص مرا که یک برد سبزی بود و من بر سر می‌کشیدم تو بر سر بکش.

علی - علیه السلام - مأموریت دیگری هم پیدا کرد که خود فضیلت بزرگ دیگری برای او محسوب می‌شود، و آن رد ودایع و امانت‌هایی بود که مردم مکه نزد رسول خدا - صلی الله علیه و آله - امانت گذارده بودند و امیرالمؤمنین - علیه السلام - مأمور شد سه روز در مکه بماند تا آن امانتها را به صاحبانش بازگرداند و سپس چند تن از زنان را هم که در مکه بودند و از نزدیکان آن دو بودند با خود به یثرب منتقل کند.

موضوع دیگری را که پیغمبر خدا پیش - بهنی کرد. مسیری بود که برای رفتن به یثرب انتخاب نمود، زیرا بخوبی معلوم بود که چون مشرکین از خروج آنحضرت مطلع شوند با تمام قواشی که در اختیار دارند در صد تعقیب و دستگیری آنحضرت برمی‌آیند و رسول خدا - صلی الله علیه و آله - باید راهی را انتخاب کند و بترتیبی خارج شود که دشمنان نتوانند او را پیدا کرده و به مکه باز گردانند.

برای این منظور هم، شی که از مکه خارج

شد بجای آنکه راه معمولی یثرب را در پیش گیرد و اساساً بسمت شمال غربی مکه و ناحیه یثرب برود راه جنوب را در پیش گرفت و خود را به غار معروف به "غار ثور" رسانید و سه روز در آن غار ماند آنگاه بسوی مدینه حرکت کرد.

در این میان، ابوبکر نیز از ماجرا مطلع شد و خود را به پیغمبر رسانید و با آنحضرت وارد غار شد (۴) و با به گفته دسته‌ای از مورخین، رسول خدا - صلی الله علیه و آله - همان شب او را از ماجرا مطلع کرده به همراه خود به غار برد.

ابن هشام می‌نویسد: ساعتی که رسول خدا (ص) خواست تصمیم خود را در هجرت از مکه عملی سازد به خانه ابوبکر آمد و او را برداشته از در کوچکی که در پشت خانه ابوبکر بود بسوی غار ثور حرکت کردند، غار مزبور در کوهی در قسمت جنوبی مکه قرار داشت، شب هنگام بدانجا رسیدند و هر دو وارد غار شدند.

ابوبکر به فرزندش عبدالله دستور داد در مکه بماند و اخبار مکه و قریش را هر شب به اطلاع او در همان غار برساند و از آنسو غلام خود عامر بن فهیره را مأمور کرد تا کوسفندان او را بعنوان چرانیدن به آن حدود ببرد و شب هنگام آنها را به در غار سوق دهد تا بتوانند از شیر و با احیاناً از گوشت آنها در صورت امکان استفاده کنند، و برای اینکه رد پای عبدالله بن ابی‌بکر هم که شبها به غار می‌آمد از بین برود و اثرپایی از او بجای نماند عامر بن فهیره هر روز صبح کوسفندان را از همان راهی که عبدالله آمده بود در همان خط به چرا می‌برد.

ولی با تمام این احوال جریانات بعدی نشان داد آن ایمانی را که علی (ع) نسبت

به رسول خدا (ص) و آینده، درخشان او داشت ابوبکر دارای آن ایمان نبود و هنگامی که از درون غار چشمش به مشرکین قریش افتاد که در تعقیب آنان به در غار آمده بودند اضطراب و اندوه او را فرا گرفت تا جائیکه مطابق آیه کریمه قرآنی رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بدو گفت:

" لا تحزن ان الله معنا "

اندوهگین مباش که خدا با ما است !
و با مقایسه این آیه با آیه " ومن الناس من یشری نفسه . . . " صدق گفتار ما بخوبی روشن می شود .

به هر صورت هنگامی که قریش در اطراف خانه نشسته و خود را برای قتل آنحضرت آماده می کردند رسول خدا (ص) نیز در میان تاریکی از خانه خارج شد و شروع کرد به خواندن سوره " پس تا آیه " و جعلنا من بین یدیهما سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فیهم لا یبصرون " آنگاه مثنی خاک برداشته و بر سر آنها پاشید و رفت ، در اینسوقت شخصی از آنها گذشت و از آنها پرسید :
- آیا اینجا منتظر چه هستید ؟ گفتند :
- منتظر محمد !

گفت : خداوند نا امید و ناگامتان کرد ، به خدا ، محمد رفت و بر سر همه شما خاک ریخت مشرکین بلند شدند و از دیوار سر کشیدند و چون بستر آنحضرت را به حال خود دیدند باهم گفتند :
- نه ! این محمد است که در جای خود خفته و این هم بر دم مخصوص او است و دیگری جز او نیست !

مشرکین قریش چه کردند ؟
قریش آنشب را تا به صبح پشت دیوار خانه پاس دادند و از آنجا که نمی توانستند

آسوده بنشینند و کینه و عداوتشان با رسول خدا - صلی الله علیه و آله - مانند آتشی از درون شعله می کشید گاهگاهی سنگ روی بستر پیغمبر می انداختند و علی (ع) آن سنگها را بر سر و صورت و سینه خریداری می کرد اما حرکتی که موجب تردید آنها شود و یا بفهمند که دیگری بجای محمد (ص) خوابیده است نمی کرد .

گاهگاهی هم برای اینکه شب را بگذرانند باهم گفتگو می کردند و چون کار محمد - صلی الله علیه و آله - را پایان یافتند می دانستند زبان به تمسخر و استهزا گشوده و گفته های او را بصورت مسخره بازگو می نمودند .

ابوجهل گفت : محمد خیال می کند اگر شما پیروی او را بکنید سلطنت بر عروب و عجم را بدست خواهید آورد ، و بعد هم که مرید دوباره زنده خواهید شد و باغهای مانند باغهای اردن (و شام) به شما خواهند داد ولی اگر از او پیروی نکردید کشته خواهید شد و وقتی شما رازنده می کنید آتشی برایتان برپا خواهند کرد که در آن بسوزید . و شاید دیگران هم در تائید گفتار او سخنانی گفتند و به هر ترتیبی بود شب را سپری کردند و همینکه صبح شد و برای حمله به خانه ریختند ناگهان علی بن ابی طالب را دیدند که از میان بستر رسول خدا - صلی الله علیه و آله - بیرون آمد و از جا برخاست ، و بر روی آنها فریاد زد و گفت :
چه خبر است ؟

مشرکین بجای خود خشک شدند و با کمال تعجب پرسیدند : محمد کجاست ؟
علی - علیه السلام - گفت مگر مرا به نگهبانی او گماشته بودید ؟ مگر شما او راه بیرون کردن از شهر تهدید نکردید ؟ او هم به پای خود از شهر شما بیرون رفت .

اینان که در برابر عملی انجام شده و کاری از دست رفته قرار گرفته بودند ابتدا ابولهب را به باد کتک گرفته به او گفتند : تو بودی که ما را فریب دادی و مانع شدی تا ما سر شب کار را بکسر کنیم ، سپس بسا

سرعت به اینطرف و آنطرف و کوه و دره های مکه در جستجوی محمد رفتند .

در میان قریش مردی بود ملقب به " ابو کرز " از قبيله خزاعه که در شناختن رد پای افراد مهارتی به سزا داشت ، از اینرو چند نفر بدنبال او رفته و از وی خواستند رد پای محمد را بیابد . ابوبکر اثر قدمهای رسول - خدا - صلی الله علیه و آله - را از در خانه آنحضرت نشان داد و بدنبال آن همچنان پیش رفتند تا جایی که ابوبکر به آنحضرت ملحق شده بود گفت ، در اینجا ای قحافه یا پسرش نیز به او ملحق شده !
اینان بدنبال جای پاها همچنان تا در غار پیش آمدند . . . ادامه دارد .

- ۱ - سوره انفال ، آیه ۳۰ .
- ۲ - سوره بقره ، آیه ۲۰۷ .
- ۳ - برای اطلاع کافی از کتابهای بسیاری از اهل سنت که این حدیث و شان نزول آیه را در باره علی - علیه السلام - ذکر کرده اند به کتاب تشریح احقاق الحق - طبع جدید ، ج ۳ ، ص ۲۲-۲۴ مراجعه شود .
- ۴ - احمد بن حنبل یکی از امامان اهل سنت - در کتاب مسند خود (ج ۱ ، ص ۳۳۱) داستان را همینگونه نقل کرده و می گوید :
علی بجای پیغمبر (ص) خوابید ، در اینوقت ابوبکر به خانه رسول خدا (ص) آمد و خیال کرد پیغمبر است که خوابیده از اینرو صدا زد : یا نبی الله ! - ای پیغمبر خدا - علی - علیه السلام - فرمود : پیغمبر خدا اینجا نیست و بسوی (پشمیون) - چاه میمون - رفت .
و بدنبال آن ابوبکر خود را به رسول خدا - صلی الله علیه و آله - رسانید و وارد غار گردید .
و طبری یکی از بزرگترین مورخان ایشان نیز داستان را بهمین گونه (در جلد ۲ ، ص ۱۰۰) با اضافاتی نقل کرده گوید : هنگامی که ابوبکر بالای بستر آمد و علی (ع) بدو فرمود : پیغمبر رفت . ابوبکر با سرعت بدان سمت که رسول خدا (ص) رفته بود برآفتاد و هنگامی که پیغمبر (ص) صدای پای او را شنید دانست شخصی در تعقیب او می آید ، در آن تاریکی گمان کرد یکی از مشرکین است از اینرو پیغمبر نیز با سرعت خود افزود همین سبب شد که بعد پیشین نعلین آنحضرت پاره شود و انگشت ابهام پای حضرت به سنگی خورد و شکافت و خون زیادی از آن رفت و با ابتحال رسول خدا (ص) از ترس شخصی که او را دنبال می کرد پیوسته بر سرعت رفتن خود می افزود تا آنجا که ابوبکر فریاد زد و رسول خدا (ص) او را شناخت و ایستاد تا ابوبکر نزدیک شد و باید بگریه غار رفتند و از پای پیغمبر همچنان خون میرفت . . .